

رضا دقتی جایزه ی جاودانگی را به روزنامه نگاران و هنرمندان زندانی ایران تقدیم کرد

نیویورک، دوشنبه ۱۰ مه ۲۰۱۰، طی مراسمی باشکوه، رضا دقتی، عکاس بنام ایرانی و فعال حقوق بشر، جایزه معتبر جاودانگی - Infinity award - بخش ژورنالیسم را در برابر ۶۵۰ شخصیت مهم، از مرکز بین المللی عکاسی (ICP) دریافت کرد. از سال ۱۹۸۵، جایزه معتبر Infinity Award به عکاسانی اهدا شده است که توانسته اند دیدی متفاوت از جهان ارائه دهند. عکسهای این مجموعه که به نام " روزی روزگاری، امپراطوری روسیه" ارائه شده، ثمره چندین سال عکاسی او از آثار باقی مانده اشغال افغانستان است.

رضا دقتی در خصوص جایزه و اهدای آن به مردم ایران می‌گوید:

"سی سال پیش جنگی نابرابر در افغانستان درگرفت؛ نبردی که در آن امپراطوری اشغالگر روسیه، تلاش کرد از هر راهی مردم بی دفاع اما مقاوم را مطیع خود سازد.

روزهایی که امپراطوری روسیه، مغرور از اشغالگری و چپاولهایش در قفقاز و آسیای مرکزی، وارد افغانستان شد، به عنوان عکاس و خبرنگار مطبوعات بین المللی، مقاومت مردم افغانستان را به رهبری احمد شاه مسعود در مقابل توپخانه به همراه هلیکوپترها، تانکها و بمب افکنهای روسی در شرایطی که نه مجال عقب نشینی وجود داشت و نه فرصت فرار از مرگ، به ثبت رساندم.

درد و رنج مردم را نهایی نبود؛ اما نیروهای مقاومت دست از مبارزه برای آزادی کشور خود بر نمی داشتند.

در طول ۳۰ سال حضور در صحنه های مبارزات مردم جهان برای آزادی در مقابل حاکمان مستبد و اشغالگران، همواره شاهد پیروزی مردم بوده ام و اینبار در افغانستان، پس از ۱۰ سال جنگ بی رحمانه، زندان، تبعید، شکنجه و آزار مردم آزاده افغانستان، شاهد شکست و عقب نشینی بزرگترین ارتش جهان در آن زمان از اراده مردم بودم. ده ماه بعد موج این شکست، پایه های امپراتوری روسیه را به لرزه درآورد و

مقدمات آزادی کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز و بخشی از اروپا را فراهم کرد موجب سقوط دیوار برلین شد.

هر امپراتوری از خود ویرانه هایی به جا گذاشته است، دو دهه بعد، از امپراتوری روسیه ویرانه های پراکنده ای در تمام افغانستان بجا ماند که همچون غنائم جنگی، بازگوی غرور و بقای مقاومت یک خلق است.

امپراتوری ها، حکام ظالم و اشغالگران، همیشه در مقابل خواست یک ملت برای آزادی، در گذر زمان رنگ می بازند. و در این مبارزات برای آزادی، نقش روزنامه نگاران و هنرمندان بسیار مهم و تعیین کننده است. به همین دلیل انعکاس این مبارزات، تنها با به خطر انداختن زندگیشان امکان پذیر است. بسیاری روزنامه نگارانی که در زندان ها جان باخته اند اما امروز، یکی از سیاهترین نقاط دنیا برای این انسان های آزاده، کشور من ایران است.

من این جایزه را به تمام روزنامه نگاران و هنرمندان ایرانی که در زندان هستند، مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفته اند یا جان خود را در این راه از دست داده اند تقدیم می کنم. به آنهایی که علیرغم تمامی خطرات موجود، با شجاعت فراوان کار خود را ادامه می دهند تا این جهان و انسانیت را از فعالیت رژیم دیکتاتوری ایران آگاه نمایند."

جای حضور فریاد است

پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۱۳ می ۲۰۱۰

شعر تازه ی سیمین بهبهانی

هرچند دخمه را بسیار خاموش و کور می بینم
در انتهای دالانش یک نقطه ی نور می بینم

هرچند پیش رو دیوار بسته ست راه بر دیدار

در جای جای ویرانش راه عبور می بینم

هرچند شب دراز آهنگ نالین زمین و بالین سنگ
در انتظار روزی خوش دل را صبور می بینم

تن کم توان و سر پردرد پایم ضعیف و دستم سرد
در سینه لیک غوغایی از عشق و شور می بینم

گر غول در شگفت از من پاس گذر گرفت از من
با چشم دل عزیزان را از راه دور می بینم

من کاج آهنین ریشه هرگز مبادم اندیشه
برخاک خود اگر موجی از مار و مور می بینم

طوفان چو در من آویزد ناکام و خسته بگریزد
از من هراس و پروایی در این شرور می بینم

هر جا خلافی افتاده است جای حضور فریاد است
من رمز کامیابی را در این حضور می بینم

هشتاد و اند من، با من گوید خروش بس کن زن
گویم خموش بودن را تنها به گور می بینم

12 فروردین 1389

سروده ای به یاد اعدامیان از شاعر کرد شیرکو بی کس

پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۱۳ می ۲۰۱۰

شیرکو بی کس

مترجم: شهاب الدین شیخی

هر دوی آن ها در دوراهی مرگ و تاریکی به یکدیگر می رسند....

در حقیقت ما خود زندگی هستیم و جوانان مان آینده ای بی پایان اند...

خوب به من بگویید: از شرق تا به غرب.. از بالا تا پایین این سرزمین ها

از قدیم الایام تا به امروز.. طناب های دار چه چیزی را توانسته اند در ما بکشند!؟

چه کاری توانسته اند با فریاد بلند مبارزه و آزادی مان بکنند...

طناب های دار توانسته اند «شاهو» را بترسانند..؟

توانسته اند دریاچه ی « وان» و «ارومیه» را خاموش کنند..؟

توانسته اند « پیر مگرون» را به زانو درآورند ؟

آن چه تا به امروز طناب دار توانسته انجام بدهد

نتایج معکوس خواسته های عاملان آن بوده است:

کاروان مان طولانی تر ...و

صدایمان زلال تر و نیروها و ازدحاممان بزرگ تر شده است..!

طناب های دار ترسیده اند... از کورد ترسیده اند..

طناب های دار بازنده های همیشگی اند و ما هنوز هستیم..

جمهوری اعدام اسلامی ایران

پیر - پیر شده است و

اما نیرو و جان ما هنوز گرم و آماده است

جمهوری اعدام اسلامی ایران

در سرایشی خواری است و

اما، ما تازه داریم از قله های بلند

دست به سوی آفتاب دراز می کنیم و به مهمانی ی زمین اش می آوریم...

از همین امروز صبح... بزرگترین خیابان سنندج

به فرزند کمانگر تغییر نام داد...

از همین امروز صبح ... بزرگترین پارک مهاباد به شیرین علم هولی
تغییر نام داد

از سپیده ی امروز... همه ی کودکانی که به دنیا آمدند

نامشان را « فرهاد وکیلی» گذاشتند...

از اولین اشعه ی دم دمای بامداد امروز مهدی سلامیان چون دریاچه ی
وان نام اش جاوید شد

از سپیده ی امروز...

علی حیدریان

تاق بستان کرمانشاه است...

بفرمایید سنندج را اعدام کنید؟!

سر مهاباد را ببرید...

بفرمایید نگذارید کودکان ما به دنیا بیایند؟!

بفرمایید

نگذارید باران ببارد و نگذارید گیاه بروید و

نگذارید زمین زندگی کند!

من دیگر از امروز عاشق چشم های شیرین علم هولی هستم

از امروز تمام شعرهایم را

گل، ترانه و آوازی خواهم ساخت برای قامت شیرین علم هولی...

از امروز من تاری از گیسوان او هستم...

از همین امروز

من ناخن انگشتان او هستم...

از حالا به بعد من دیگر همان جفت کفشی هستم

که او برای آخرین بار پوشید و با آن ها از طناب دار بالا رفت و
از حالا به بعد من النگوهای به جا مانده ی دست
شیرین علم هولی هستم....

جمهوری اعدام اسلامی
چه چیزی را به طناب دار نسپرد و اعدام نکرد؟

از رویا تا شعر و
از شعر تا زن و
از زن تا نان و
تا آب و تا گل و تا چشمه

جمهوری اعدام اسلامی
آن چه را هرگز هرگز نتوانست اعدام کند
آینده و آزادی است

شیرکو بی کس
۹/۵/۲۰۱۰
سلیمانی

برای تو با نوی دموکراسی ایران

برگردان شعرهایی از والت ویتمن با امید استقرار دموکراسی در  ایران
یادداشت و برگردان از حمید اکبری

سه‌شنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۴ می ۲۰۱۰

یادداشت:

برگردان شعرهای زیر را به استاد، آقای دکتر هوشنگ کشاورز صدر، که مرد اندیشمند و خستگی ناپذیر راه دموکراسی برای ایران است تقدیم می‌نمایم. دکتر کشاورز صدر چهره‌ی شناخته شده و متواضعی است که از نوجوانی با پیمودن راه مصدق درنیل به هدف استقرار آزادی و دموکراسی در ایران که بیش از جانش دوست می‌دارد همواره اندیشیده و کوشیده است. او درکنار دانش وسیع‌اش در زمینه‌های گوناگون، بی‌شک از برجسته‌ترین دانشمندان جامعه روستایی ایران است و انقلاب مشروطه را نیز به دقت می‌شناسد.

اندیشه‌وری از ویژگی‌های ممتاز دکتر کشاورز صدر است. سخنی را نسنجیده نمی‌گوید و موارد و مشکل‌های جامعه ایران را با تاملی ژرف مورد شناسایی و بحث قرار می‌دهد. تمثیل کلامش در میان همه‌ی ایرانیان سرشناسی که دیده‌ام بی‌مانند است و بر جان و خرد شنونده می‌نشیند. در قضاوت در باره‌ی شخصیت‌های تاریخی و سیاسی هرگز جنبه‌ی اعتدال را کنار نمی‌گذارد و مانند استادش، غلامحسین صدیقی، شرط انصاف را پیشه‌ی خود کرده است. در رفتار و اخلاق، دموکرات منش و بزرگواری است و در دوستی‌اش بی‌همتا. در مورد وی می‌بایست بیش از این گفت و نوشت. در اینجا با ارج‌گزاری بر راهنمایی‌ها و بزرگواری‌هایش نسبت به شاگردان و یارانش، این امر را به آینده می‌سپارم.

والث ویتمن*:

((والث ویتمن (1819-1892) شاعری است با صدایی اصیل برای دموکراسی در آمریکا. در پی سپری کردن دوران کودکی در بروکلین، او سال‌های بسیار را درمانهاتان و واشنگتن گذراند. در همان سالها بود که ویتمن از نزدیک شاهد بازگشت سربازان از جبهه‌های جنگ داخلی آمریکا بود و در بیمارستان‌ها از زخمی‌ها مراقبت می‌کرد. انسانیت فراگیر ویتمن و عشق به زندگی شهری (به ویژه مانهاتان)، همدرد بودن با همه‌گونه مردمان و درک دوراندیشانه و به نوعی پیشگویانه‌اش از واقعیت ((رویای آمریکایی))، از او شاعری ساخته است که مانند دوره‌ی جنگ داخلی، همچنان با روزگار امروز نیز مربوط است.))

*این نوشته‌ی کوتاه در باره‌ی والث ویتمن و نیز برگردان‌های زیر از کتاب ((من ترنم‌های آمریکا را می‌شنوم: شعرهای والث ویتمن برای دموکراسی، مانهاتان و آینده، چاپ نشرهنرشاعری انویل - نیویورک)) برگرفته شده است.

((برای تو [بانوی] دموکراسی [ایران]))

به این سو بیا، برایت قاره را گسست ناپذیر می سازم،

برایت پرشکوه ترین نژادی که تا کنون خورشید برآن تابیده است را
خواهم ساخت،

برایت سرزمین هایی با جاذبه ایزدی می سازم،

تنیده با عشق یاران،

تنیده با عشق یاران به بلندای عمرشان.

برایت همراهانی تنومند به سان درختان روییده بر کنار همه رودخانه
های آمریکا [و ایران] و نیز در کرانه های دریاچه های پنجگانه [و
دریای خزر و خلیج فارس] و در همه ی چمن زارها خواهم کاشت،

برایت شهرهایی جدایی ناپذیر با دستانی بر گردن یکدیگر خواهم ساخت،

بوسیله عشق یاران،

با عشق مردانه یاران.

همه اینها برای توست از جانب من، ای دموکراسی، برای خدمت به تو
بانوی من!

برای تو، برای توست که این آوازه را چهچه می زنم.

((به کشورها))

به همه ی کشورها و یا هر یکی از آنها و یا هر شهری در آنها،

اطاعت کم بدار و مقاومت فزونی دار،

یکبار اطاعت بی چون و چرا، و همانا برده ی کامل شدن،

یکباره برده ی کامل شدن، و همانا که هیچ کشور، ملت و شهری در این
جهان

دیگر رهایی نیابد.

((رویایی اندر رویا داشتن))

من در رویایی اندر رویا، شهری شکست ناپذیر در مقابل هجوم همه
زمین دیدم،

در رویا یم شهرنوینی بود مالا مال از دوستان،
و در آن هیچ کیفیتی والاتر از قوت عشق نبود،
عشقی که هدایتگر همه چیز و همه کس بود،
عشقی که در هر ساعت در کردار مردمان آن شهر هویدا بود،
و در همه ی گفتار و نگاهشان.
(پروزمندان راستین))

کشاورزان، مسافران و کارگران کهنسال (با همه ی زمینگیری و
خمیدگی)،

ملوانان کهنسال بازگشته از بسیار سفرهای مخاطره آمیز دریایی و
طوفان و کشتی های در هم شکسته،

سربازان بازگشته از میدان های جنگ، توام با شکست ها و مملو از
زخم ها و خراش ها،

همان بس که اینان نجات یافتگانند - بی تزلزل ماندگان زندگانی
دراز!

و بر فراز تقلاها، آزمایش ها و مبارزاتشان است که پدیدار شده اند
- که همین به تنهایی،

آنها را پروزمندانی راستین می سازد.

((من برای مدتی دراز جستجو می کردم))

من مدتی دراز برای یافتن ((مقصود ها)) جستجو می کردم،

برای یافتن سرنخی که گره معمای تاریخ گذشته را برای خودم
بازگشایی کنم و نیز برای این نغمه ها - و اکنون آنرا یافته ام،

آنرا در برگ های قصه های کتابخانه نیافته ام، (قصه هایی که من نه
قبول و نه رد می کنم)،

و آنرا بیش از اسطوره ها در همه جای دیگریابی،

آنرا در حال حاضر می یابی، بر روی زمین در همین امروز،

آنرا در دموکراسی می‌یابی - (هدف و منظوره‌ی گذشته،)
در زندگانی یک مرد و یا یک زن در همین امروز است - آدم معمولی
امروز،
در زبان‌ها، آداب و رسوم اجتماعی، ادبیات و هنر است،
در نمایشگاه گسترده‌ای از ساخته‌های دست بشر است: کشتی‌ها، ماشین‌ها، سیاست، آیین، پیشرفت‌های مدرن و مبادله میان
ملت‌ها،
همه برای روزگار مدرن، برای مردمان معمولی امروز.

رفیع پیتز: مثل همه مردم ایران شعار مرگ بر دیکتاتور را شنیدم

دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۹ آوریل ۲۰۱۰ 

فرزانه سید سعیدی
فیلم "شکارچی" ساخته "رفیع پیتز" در حال حاضر در سینماهای آلمان
به دو زبان فارسی و آلمانی در حال پخش است. "ندای آزادی" به همین
بهانه مصاحبه‌ای با کارگردان این فیلم انجام داده است.

رفیع پیتز متولد ۱۳۴۵ مشهد، فارغ‌التحصیل فیلمبرداری از کالج
هارو - پلی تکنیک مرکزی لندن است. وی فعالیت سینمایی خود را از
سال ۱۳۷۰ با کارگردانی فیلم‌های کوتاه آغاز کرد. از ساخته‌های
پیتز می‌توان به فیلم‌های "تبعیدی"، "در غربت"، "سلندر" و "ابل
فرارا؛ مجرم نیست" اشاره کرد که در جشنواره‌های بین‌المللی نیز
شرکت کرده است. او فرزند ملک جهان خزاعی (طراح صحنه و لباس)
است. او سال ۱۹۸۱ از ایران خارج شد و بعدها به پاریس رفت.
فیلم سال ۱۹۹۷ "فصل پنجم" به کارگردانی او اولین تولید مشترک
ایران و فرانسه پس از انقلاب اسلامی بود و فیلم سال ۲۰۰۰ "صنم" به
عنوان نمونه ایرانی "چهار ضربه ضربه" ساخته فرانسوا تروفو مورد

تحسین قرار گرفت.

“زمستان است” سومین ساخته رفیع پیتز پس از فصل پنجم و صنم، در داخل و خارج از کشور دستاوردهای باارزشی داشته است. این فیلم موفق شد سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری (محمد داودی) و بهترین صداپردازی (یدالله نجفی و ناصر شکوهی نیا) را در بیست و چهارمین جشنواره فیلم فجر به دست آورد. در جشنواره وایادولید اسپانیا، نه تنها موفق به کسب خوشه نقره ای شد بلکه محمد داودی جایزه بهترین فیلمبردار را نیز از آن جشنواره به دست آورد. در جشنواره فیلم پاریس نیز جایزه اول بخش سینمای آینده را از آن خود کرد. فیلم شکارچی نیز که محصول مشترک ایران و آلمان است در جشنواره برلین به نمایش درآمد که رفیع پیتز یکی از داوران این جشنواره بود.

در فیلم شکارچی، “علی” شخصیت اصلی داستان درست زمانی که  انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در جریان است، دختر و همسرش را در یک درگیری میان پلیس و سارقان مسلح از دست می دهد. او با یک تفنگ شکاری به سراغ دو پلیسی می رود که با ماشین گشت در یکی از اتوبان ها عبور می کنند، او به آنها شلیک می کند و هر دو پلیس کشته می شوند، اتفاقی که به نوعی در صحنه آخر نیز می افتد، اینبار پلیس به علی شلیک می کند اما زمانی که وی لباس پلیس را بر تن کرده است...

در فیلم سردی خاصی وجود دارد، به نظر می رسد فضای فیلم با شخصیت شما که بیشتر در اروپا زندگی کرده اید، همخوانی داشته باشد و درد و رنج را از نگاه خود به تصویر کشیده باشید؟

وقتی فیلمی ساخته می شود، باید منطقی در آن آورده شود. درست است که فیلم خیلی سرد است و دیالوگها کم است ولی مهم این است که یک فرد چطور دو نفر را می کشد. اگر آن شخص مثل بقیه بود و حرف خود را بیان می کرد، دیگر کسی را نمی کشت. این فرد در خود درگیر است و این دلیل سکوت فیلم است. در فرهنگ ما سکوت کم است اما در سینما این طور نیست. “سهراب شهید ثالث” که یکی از استادان بزرگ سینما است همه فیلم هایش در سکوت اتفاق می افتد.

از طرفی فیلم به خودم بر می گردد. یکی از مشکلاتی که دارم این است که نمی توانم دردم را بیان کنم و زمانی که جلوی دوربین رفتم نمی توانستم شخص دیگری جز خودم باشم چون اگر سعی می کردم این شخصیت را بازی کنم، فیلم خوب در نمی آمد. کارگردانی سر صحنه نبود و تنها چیزی که می توانست من را هدایت کند خودم در کار خودم بودم

تا اینکه ببینم آیا صداقتی در کارم هست یا خیر و اگر احساسم برآمده از احساسات درونی خودم بود، در آنصورت می دانستم که آن برداشت درست در آمده، در غیر اینصورت نمی توانستم کار را به خوبی انجام دهم.

در فرهنگ ما شاید بازی و سینما بیشتر نزدیک به سینمای هند باشد تا اروپا ولی یک بخش از سینمای ما به اروپا نزدیک است، در صورتیکه کاملاً ایرانی است. ولی همیشه در کارهایم انسان برایم از مرز مهم تر بوده است حالا ممکن است بخشی از آن به ایران برگردد چون لوکیشن آن ایرانی است و من ایرانی هستم ولی رویهم رفته موضوع انسانی برایم خیلی مهم است.

این منظره ای که شما در تهران می بینید به لس آنجلس خیلی نزدیک است. تهران مدرن امروز با فرهنگ ایران همخوانی ندارد. اتوبان، ماشین و اینکه مردم روزه روز کمتر با یکدیگر صحبت می کنند، چون موقعیتش را ندارند. سرمایی در وجود فرهنگ امروزی ایران می رود تا مملکت را به هم ریزد، زیرا نسبتی با فرهنگ ایران ندارد چه بسا در دوران شاه نیز چون وی به سمت غرب رفت و شروع به تغییر فضای ایران کرد، نتیجه اش را دید و آن انقلاب بود.

فیلم را با عکسی آغاز کردید که موتوری ها روی پرچم آمریکا می رانند بعد سخنانی از آیت الله خامنه ای درباره انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پخش شد و باز در رادیو درباره انتخابات آمریکا صحبت شد. هدف از آوردن این بخش ها چه بود؟

عکس را از 14 سالگی داشتم. عکس عجیبی است زیرا هم یک تصویر غربی است که به نوعی به سینما ربط دارد و هم یک تصویری است که خود از نزدیک دیده ام و هم تصویر انقلاب است. یعنی سعی کردم در هر سکانسی چند خط دیدگاه مطرح کنم. سوالم همیشه این بود که انقلاب شد و چه شد و انقلاب به کجا رسید.

صحبت های رهبر جواب هایی بود که به اوباما می داد. اوباما گفت می خواهد با ایران گفت و گو کند و جوابی که آقای خامنه ای داد برای من جالب بود و حسم این بود که این را برگردانم یعنی حالا این گفته شد و دوباره گوش دهیم نه اینکه نظری بدهم فقط در این حد که بگویم این را من شنیدم بقیه هم بشنوند. اگر به این حرفها گوش بدهیم اتفاقاتی که در انتخابات افتاد، تضاد خیلی عجیبی دارد. محسن رضایی گفت به سمت پرتگاه می-رویم و همه تعجب کردند که چطور می شود کسی از جناح احمدی نژاد چنین حرفی را بزند، باز هم می خواستم همه این را گوش دهند. وظیفه یک فیلم ساز این است که یک آینه را بلند کند و بالا بگذارد و بگوید نگاه کنید ببینید چه خبر است.

وظیفه فیلم ساز این نیست که بگوید چه کار می شود کرد چون در آنصورت بهتر است که فیلم ساز نباشد و سیاستمدار باشد تا به جریانی کمک کند. حتی وقتی دو خبرنگار درباره انتخابات صحبت می کنند، از تلویزیون های ایرانی خارج کشور استفاده نکردم چون می خواستم همان چیزهایی باشد که در مملکت گفته می شود. دو خبرنگار گفتند لطفا زنگ بزنید و بگویید چرا رای می دهید یا چرا رای نمی دهید اینها همه در ایران اتفاق می افتاد، در نتیجه از این بابت کار غیر قانونی نکردم ولی وظیفه داشتم بگویم خوب حالا اینها گفته شد و شنیده شد و حالا نظرتان چیست.

شعار مرگ بر دیکتاتور را کی شنیدید؟

وقتی فیلم برداری تمام شده بود و بر روی فیلم کار می کردم تصاویر ایران را دیدم، خشونت ها را دیدم و شعار مرگ بر دیکتاتور را هم شنیدم، همانطور که همه در ایران شنیدند. وقتی با آن شجاعت از آن تصاویر با موبایل فیلم برداری شد وظیفه داشتم که این را ثبت کنم ولی شخصیت داستان من مرگ بر دیکتاتور نمی گوید، بلکه شهر است که این را می گوید. شخصیت داستانم سیاسی نیست و او زندگی خود را می کند.

در صحنه ای از فیلم دختر "علی" فیلم "شنگول و منگول و حبه انگور" را نگاه می کرد و همان موقع گرگ وارد شد، گرگ که بود؟

وقتی فیلمی می سازید خصوصا در ایران، فیلمی نمی سازید که بگویید این طور یا آن طور فکر کن. نباید به تماشاچی دیکته کرد. دوست دارم به تماشاچی بگویم این تصویر است، حالا شما چه فکر می کنید و این برایم جذاب است که برای بیننده آن احترام را بگذارم که هر تصویری داشته باشد. مثل شخصی که کتاب می خواند و هزار فکر در سرش ظهور می کند. من دوست دارم در فیلمهایم این مساله وجود داشته باشد و به بیننده اجازه دهم هر چه دلش می خواهد فکر کند. اگر فیلم صادق باشد، بیننده به نسبت زندگی خودش گرگ را می بیند و شاید فکر کند قرار است یک اتفاقی بیافتد. ولی نمی گویم دقیقا یعنی این یا آن. بیننده باید در سینما کاملا آزاد باشد ولی در عین حال این نیست که من همه چیز را نمایش دهم و بگویم حال خودت تصور کن، باید داستان نیز تقدیم شود مثل میزبانی که در حد توان از مهمان پذیرایی می کند.

سطح زندگی "علی" با شغلی که او دارد متفاوت است، آیا اینکار را به عمد انجام دادید؟

هر بیننده ای فیلم را ببیند متوجه می شود این فرد از طبقه کارگری

نمی آید و به احتمال زیاد از طبقه متوسط می آید. شغل زن علی معلمی است. لحن صحبت کردن علی با بقیه همکارانش تفاوت دارد و همه این را می بینند و می پرسند این فرد چرا زندان رفت. دلیلش را بیننده می داند. بیننده حدس می زند شاید خلاف کرده است، شاید سیاسی بوده یا نبوده است ولی ترجیح می دهم این را بر عهده بیننده بگذارم که چرا زندان رفت و آیا مهم است که ما بدانیم چرا زندان رفت و چه نسبتی با آن تصویر دارد. از طرفی روی دکور و لباس کار شده و منزل علی طراحی شده است.

در کارهایتان رد پای شاعران بزرگ ایران دیده می شود، چه ارتباطی با آنها حس می کنید؟

به نظر من نسبت سینمای رئال ما به شعرمان نزدیکتر است تا به ادبیاتمان. اگر به کارهای کیارستمی یا کارگران مطرح دیگر توجه کنید، نسبت آنها به شعر نزدیک تر است و خیلی اوقات بیننده از این بابت شاکی می شود، یعنی انتظار دارد کتاب ببیند و شعر می بیند. حتی بیان کردن سینمایمان نیز به شعر نزدیک است زیرا هیچ چیز را روراست نمی گوئیم. شاید نسبتی که بین شاعرانمان و سینمایمان است خیلی نزدیک است.

البته نسبت ادبیات هم به سینما نزدیک است و نمی گوئیم جداست. شاید در فرهنگمان استعاره گفتن وجود دارد ولی در شعر حضورش خیلی بیشتر است.

سخت ترین کار برای فیلم ساز این است که خودش باشد. وقتی فیلم ساز از خودش فرار می کند فیلمش شکست می خورد زیرا صداقت آن از بین می رود.

چطور شد که تصمیم گرفتید در ایران فیلم بسازید؟

من در ایران به دنیا آمدم. و در سن 8 سالگی سینما برایم با کار "فاخته" شروع شد. تا سن 12 سالگی سر صحنه های سینمای ایران حضور داشتم مثلاً شاهد ساخت فیلم "شازده احتجاب" کاری از "فرمان آرا" بودم، زیرا مادرم ملک جهان طراح این فیلم بود. من جامعه سینمای ایران را از بچگی می شناختم و اینطور نبود که یکدفعه بگویم باید به ایران بازگردم و فیلم بسازم. خانواده سینمایی من ایران بود. بعد انقلاب شد و انقلاب هم در ایران بودم. محلی که زندگی می کردم آپارتمانی کنار دفتر تولید فیلمهای سینمایی بود و تدوین گران را می دیدم که فیلم ها را برای سانسور می بریدند. در سن 12 سالگی با آغاز جنگ ایران و عراق از ایران به خارج کشور رفتم و 15 سال نبودم. مدرسه پاریس و لندن رفتم و بعد از اینکه

تحصیل در رشته سینمایی را در لندن تمام کردم، تصمیم گرفتم به ایران بازگردم تا ببینم چقدر ایرانی مانده ام. به ایران بازگشتم و فیلم اول خود را بر اساس یکی از کارهای بیضایی به نام "فصل پنجم" ساختم. آن موقع به بیضایی گفتم من اگر فیلم را همانطوری که شما نوشته اید بسازم، نمی توانم زیرا من بیضایی نیستم و سبیل ها را تا آن حد می شناسم. به من اجازه دهید که از دیدگاه خودم برداشتی از سناریو داشته باشم، که وی اجازه داد. از آنجا به بعد هم هر بار که فیلم ساخته ام بر اساس دیدگاه خود پیش رفته ام. چیزی که برایم در فیلم سازی خیلی جذاب است این است که فیلم از درون بیاید. من بین ایران و پاریس زندگی می کردم. پاریس زندگی خود را می چرخاندم یعنی آنجا به عنوان تدوین گر کار می کردم و تهران هم فیلمهایم را می ساختم و می سازم ولی قطعاً به هر حال دیدگاهی که دارم همانی است که هست و نمی توانم ادای این را در بیاورم که دقیقاً همان زندگی که اشخاص دارند، می سازم. شاید دلیلی که خیلی وقتها با نابازیگرها کار می کنم این باشد که فردی را پیدا می کنم که از آن جامعه بیاید. در نقش ها افرادی را پیدا می کنم که از آن جامعه می آیند و آنها به من می گویند که چه خبر است. من به آنها نمی گویم چه خبر است چون اگر اینگونه بود، در اینصورت از بازیگران مطرح استفاده می کردم. از افرادی که در آن جامعه هستند استفاده می کنم و از آنها یاد می گیرم که در ذهنشان چه می گذرد. دلیل اینکه مادرم ملک جهان را برای طراحی لباس و صحنه انتخاب کردم این نیست که مادرم است بلکه به این دلیل که همیشه در ایران زندگی کرده است. دنیایی که او زندگی می کند با من نسبت دارد و من از این دنیا نمی گذرم.

سرمایی که در فیلم است بیان نکردن دردی است که در جامعه ما به راحتی بیان می شود. برایم جالب بود که روزی شهید ثالث را می دیدم که متأسفانه فوت کرد و می پرسیدم چرا وی اینقدر فرهنگ ما را سرد می بیند. شاید کارهای او از کارهای من سردتر باشد ولی درد او همان دردی است که خود دارم و خود به خود وارد فیلم من شده است.

داستانی از "بزرگ علوی" انتخاب کردید ، چه ارتباطی بین خودتان و "گیله مرد" دیدید که باعث شد این داستان را برگزینید؟

قرار نبود که جلوی دوربین بروم ولی به عنوان فیلم ساز چه رابطه ای با این داستان برقرار کردم؟ داستان بزرگ علوی مثل داستان دولت آبادی در کار "زمستان است" یا شعر "زمستان" مهدی اخوان ثالث است. این داستانها وقتی نوشته شده بود که من هنوز به دنیا نیامده بودم. وقتی اینها را می خواندم، از خودم سوال می کردم چرا من با

این داستانها نسبت دارم. من بعد از اینهمه سال حسی که در این داستانها نوشته شده را به خوبی درک می کنم و باید امروز این را بیان کنم. شاید جذابیت این داستانها بخاطر این است که نویسندگان آن زمانی که این داستانها را نوشتند، فکر می کردند در مملکت ما مشکلی هست و این مشکل باید حل شود، شاید به این دلیل که برای آنها انسان خیلی مهم بود و مردم کشورشان از همه چیز مهمتر بود و باید این مشکلاتشان حل می شد، این حس را من هم دارم و آن نسبت را من هم به مردم دارم در نتیجه خود به خود به سمت این داستانها می روم.

امیدی هست که فیلمتان در ایران پخش شود؟

وقتی فیلمی در ایران ساخته می شود، برای این است که در این کشور پخش شود وگرنه در جای دیگری فیلم را می سازید. آن امید را دارم و همه سعی خود را می کنم که این اتفاق بیافتد. نمی توانم از هم اکنون بگویم که این اتفاق با فیلم شکارچی نمی افتد چون وزارت ارشاد باید نظر دهد و غلط است که من بگویم نمی شود ولی دلم می خواهد با خود بگویم نمی خواهم پیر شوم و این اتفاق بیافتد ولی قطعاً در آخر این اتفاق خواهد افتاد.

نوروز میرسد ...

سروده پروانه فروهر

من از زبان برگ
من از زبان جاری سبز درختها
پرواز ابر
نجوای چشمه سار
من از زبان رویش نرگس به دستها
من از نگاه شقایق
من از نوای دلکش سبزی فروش شهر
من از ترانه فیروز سرخپوش
پرواز چلچله . رقص شکوفه ها
از هفت سین

از برگ سبز بید
میخانم این پیام
نوروز می رسد
با کوله بار عشق
از کومه های دور
گلریز و گل فشان
میخانم این ترانه و فریاد میزنم
آزادی ای عزیزترین عشق
آزادی ای شریف ترین چیز
بر لاله زار میهنم ایران
در اهتزاز شو
—.'—.'—.